

نشریه ادبیات تطبیقی (علمی - پژوهشی)  
دانشکده ادبیات و علوم انسانی - دانشگاه شهید باهنر کرمان  
سال سوم، شماره ۶، تابستان ۱۳۹۱

## بررسی و مقایسه اشعار اجتماعی و انسان گرایانه مهدی اخوان ثالث و ایلیا ابوماضی\*

دکتر ناصر محسنی نیا  
دانشیار دانشگاه بین المللی امام خمینی (ره) - قزوین  
فائزه رحیمی  
کارشناس ارشد ادبیات تطبیقی

### چکیده

این پژوهش در حوزه ادبیات تطبیقی و براساس مکتب فرانسه، به بررسی و مقایسه اشعار اجتماعی و انسان گرایانه در اشعار مهدی اخوان ثالث، شاعر معاصر ایرانی و ایلیا ابوماضی، شاعر معاصر لبنانی، می پردازد. این دو شاعر از شعر به عنوان سلاحی برای بیان مسایل اجتماعی بهره بردند. اشعار آنها، مملو از تصاویر اجتماعی است؛ حتی بیان احساسات در شعر این دو شاعر بیش از آن که مبتنی بر عواطف شخصی باشد، بر عواطف اجتماعی تکیه دارد.

شیوه کار در این پژوهش، از نوع بنیادین و به صورت کتابخانه‌ای و سند کاوی است. این مقاله ضمن بررسی زمینه‌های مشترک اجتماعی اشعار این دو شاعر، به این نتیجه می‌رسد که عناصر اجتماعی نظیر: آزادی، انسان، اجتناب از غرب زدگی و مبارزه با فقر، محور سروده‌های آنان قرار دارد.

### واژگان کلیدی

مهدی اخوان ثالث، ایلیا ابوماضی، ادبیات تطبیقی، شعر اجتماعی، انسان.

---

\* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۱/۳/۱ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۱/۴/۱۷  
نشانی پست الکترونیکی نویسنده: [N\\_mohseninia@yahoo.com](mailto:N_mohseninia@yahoo.com)

## ۱- مقدمه

شعر اجتماعی، شعری است با جان و جوهری جامعه‌گرا و انسان‌مدار، بر پایه فلسفه تکامل تاریخ که بیان‌گر آرمان‌های جمعی مردم است. در این قلمرو، شاعر با هدف بیدارگری و ارتقای بینش و ادراک توده‌های مردم، همگام و هم‌پیوند با عواطف و اندیشه‌های آنان به میدان می‌آید و می‌کوشد تا بازتاب صادق زمانه خود باشد.

شعر اجتماعی ریشه در حس و دردمندی اجتماعی و بشری دارد، حسی که باید ذاتی و درونی شاعر باشد و با روح و خون او عجین. شاعر باید عواطف و اندیشه‌های اجتماعی - سیاسی را در کارگاه ذهنیت خلاق و بینش شاعرانه، مورد پالایش و استحاله هنری قرار دهد تا به آفرینش اصیل هنری دست یابد و گرنه حاصل کار او چیزی جز مشت‌های خشک و شعار شبه شاعرانه نخواهد بود. شعر اجتماعی - سیاسی، نیاز به بیانی کوبنده، پر تپش و تحرک و هیجان آفرین دارد تا سستی و رخوت را از ذهن و جان خواننده بزداورد و شور و شعور ناب او را به اهتزاز در آورد. شاعر اجتماعی، مخاطب را به لمس خالص زندگی، با همه زیر و بم‌هایش، فرا می‌خواند. (روزبه، ۱۳۸۱: ۸۵).

شعر اجتماعی از زمان‌های دور شناخته شده بود؛ ولی این‌گونه از شعر در نیمه نخست سده بیستم گسترده شد. وقتی شاعران عرب به واقعیت‌های جامعه خود، پس از سده‌ها و ماندگی دیرپای پی بردند؛ در ساختن جنبش نو شرکت جستند و احساسات میهن‌پرستانه فراگیر، آن‌ها را برانگیخت که بیماری‌های جامعه را با سروده‌های خود درمان کنند. شاید بتوان مسئله زنان را از مشهورترین مسایل اجتماعی اشعارشان دانست. (خیاط و همکاران، ۱۳۸۵: ۵۶).

مطالعه و بررسی اشعار اخوان ثالث و ابوماضی، بیانگر نوعی وحدت فکری در شعر، آرمان مشترک و فعالیت‌های فرهنگی - اجتماعی یکسان است؛ بی آن‌که دو شاعر مراد و تعاملی با یکدیگر داشته باشند. دغدغه ذهنی هر دو شاعر، مسایل اجتماعی و مردم است؛ از این‌روست که در شعر آنان تعهد در برابر مردم و اجتماع، آگاهانه و متفکرانه بودن اشعار، تأثیرپذیری از میراث‌های ادبی و فرهنگی گذشته... به چشم می‌خورد. ویژگی‌های یاد شده، دقیقاً با ویژگی‌های محتوایی و فکری شاعران موج سمبولیسم اجتماعی منطبق و هماهنگ است. (حسین پورچافی، ۱۳۸۴: ۲۷-۲۲۰).

شاعر به عنوان فردی از اجتماع، رابطه‌ای دوسویه با آن برقرار می‌کند. به این معنی که از جامعه و تحولات آن متأثر می‌شود و آن‌گاه تحت این تأثیر، با شعر خود آگاهانه یا ناآگاهانه بر آن تأثیر می‌گذارد، چرا که هنر و به ویژه شعر «تنها

نسخه‌برداری صرف از زندگی نیست، که شکل‌دهنده آن نیز هست.» (درستی، ۱۳۸۴: ۳۷).

زمینه اصلی شعرهای اخوان ثالث و ابوماضی، عواطف ناشی از تأثیرات اجتماعی است. اشعار آنان سرگذشت مهر و کین، یأس و امید، عشق و نفرت، غم و شادی، درد و دریغ و حمله و گریز است. محور اصلی تمام این عواطف، اجتماع و مردم آن است. این دو شاعر درد مردم و فضای مسلط بر جامعه را در اشعار خود گنجانده‌اند. انسان و دردهایش، جامعه و رنج‌هایش، ظلم و بی‌عدالتی، آزادی، وطن، عدالت، مبارزه و استبداد، درون‌مایه مشترک اشعار این دو شاعر است.

## ۲- شعر اجتماعی اخوان

در حوزه شعر اجتماعی دهه چهل، دهه شهرت و محبوبیت اخوان ثالث بود و لحن و زبان او بیشترین تأثیر را بر شاعران جامعه گرای آن سال‌ها داشت (شمس لنگرودی، ۱۳۷۰، ج ۳: ۲۲۶). امید که در نوجوانی مدتی کوتاه فریفته‌ی رئالیسم اجتماعی ساده اندیشانه حزبی شده بود، با شکست تاریخی ملت در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به درک تازه‌ای رسید. او بر خلاف «سایه» و «کسرابی» که در همان حال و هوای خوش‌بینی حزبی باقی مانده بودند و نیز بر خلاف نوجویان افراطی که سخنان به ایرانی و ایرانی زبان تعلق و کاری نداشت، به ژرفای رنج ملت و نیروهای زنده جامعه رسید: زمستان... و چه زمستانی. (کاخی، ۱۳۷۰: ۲۵۲).

اخوان، در مورد شعر اجتماعی می‌گوید: «این نوع شعر به یک حساب از دشوارترین نوع شعر است. این شعر، لغزش‌گاه‌ها و دشواری‌هایی دارد که توفیق در آن کار هر کس نیست؛ به همین دلیل است که متظاهران و نمایشگران بی‌حقیقت نمی‌توانند با نفس ناحق خود، گوشه هیچ دلی را تسخیر کنند؛ اما نفس که حق باشد، کلام به دل مردم می‌نشیند و مردم با هم‌دلی و هم‌داستانی لیبیک می‌گویند و پیام‌های دردمندانه شاعر راستین را پاسخ پرشور و امید بخش می‌دهند و خاصیت و فایده شعر و تنها جنبه اجتماعی آن بر خلاف تصور و زعم ابلهانه و مضحک بعضی نوپاچه خیزان، این نیست که فقط و فقط به شأن زبان ملی کمک کند؛ بلکه شعر وقتی جلوه گاه و عرصه مسایل عالی و عمیق انسانی زمانه باشد، در این صورت اجتماعی است و زبان زمانه و بدین گونه است که شعر پناهگاه روحی مردم اعصار می‌شود و تا سرمنزل کلام الهی و سخن ایزدان اوج می‌گیرد.» (اخوان ثالث، ۱۳۷۰: ۱۰۰).

در اشعاری که بعد از واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سروده، اندوه او بیشتر علت اجتماعی دارد تا فردی. در اشعاری از قبیل؛ «مارا بس»، «همسفر آه»، «خوشا» و «گرفتار» (سروده شده در سال‌های ۳۲ و ۳۳) شاعر باز هم درباره خودش شعر می‌سراید؛ اما خود او در چنین اشعاری اجتماعی شده و این اشعار زبان حال او و اجتماع اوست.

در این اشعار، سخن او نه بر سر معشوق گیلانی یا نوستالوژی فردی، بلکه درباره تاراج وطن، زندانی شدنش، آن هم به گناه مبارزه در راه وطن و موضوعاتی از این قبیل است. (زرقانی، ۱۳۸۲: ۱۰۸).

اخوان هم چون «نیما» و «شاملو» در اشعار خود با دغدغه‌های اجتماعی روبه‌روست و عدالت اجتماعی از موضوعات مهم سروده‌های اوست. نوسان‌ها و دگرگونی‌های سیاسی - اجتماعی زمان اخوان، به شدت در روحیه و در مضمون اشعارش اثر گذاشته است؛ به ویژه پس از شکست‌های پی در پی سیاسی، به نوعی یأس و سرخوردگی دچار شده است که در آن‌ها توجه به آزادی، مبارزه و نبرد، به روشنی دیده می‌شود. اما اخوان در دوره‌های بعد با قبول شکست اجتماعی به نومییدی و یأس می‌رسد و زندگی و مبارزه را بیهوده و ناکارآمد گمان می‌کند. شعرهای «زمستان»، «قاصدک»، «کتیبه»، «قصه شهر سنگستان»، نمونه‌هایی از این نومییدی را باز تابیده‌اند. (حسن لی، ۱۳۸۳: ۳۸۵).

اوج اشعار اجتماعی اخوان، در دو دفتر «آخرشاهنامه» و «از این اوستا» می‌بینیم. (دستغیب، ۱۳۷۳: ۲۳). اخوان در آخرشاهنامه، حماسه قرن را می‌سراید. از دنیایی قصه می‌گوید که در آن روزها خفقان گرفته، زندگی له و فاسد شده و خون‌ها تبخیر گشته است. قصه تنهایی انسان‌هایی را می‌گوید که علی‌رغم همه جهش‌های مبهوت‌کننده فکریشان، در زمینه‌های مختلف با معنویتی حقیر و ذلیل سر و کار دارند:

هان کجاست

پایتخت این درآیین قرن پر آشوب

قرن شکلک چهر

بر گذشته از مدار ماه

لیک بس دور از قرار مهر

(اخوان ثالث، ۱۳۸۵: ۷۱)

اخوان، از تغزل گویی به حماسه سرایی رسید و شاعری اجتماعی شد. او با شور و هیجانی پای به میدان اجتماع گذاشت؛ اما خیلی زود گرفتار شکست شد و به وحشت افتاد. از این پس تمام وجود او را ناامیدی و غمی سرد و سنگین فرا گرفت و او حماسه سرای غم‌ها گشت. (شافعی، ۱۳۸۰: ۴۷۸). قطعه‌ای درخشان که حیات اجتماعی ملت را در چند دهه خلاصه می‌کند. سردی درون و سرمای جان سوز برون را به صورتی یگانه نمایش می‌دهد:

حریف! میزبان! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می‌لرزد

تگرگی نیست، مرگی نیست

صدایی گرسنیدستی، صحبت سرما و دندان است

(اخوان ثالث، ۱۳۸۸: ۱۰۸)

امید، رویدادهای اجتماعی را از پشت منشور اندوه و بغض‌های مردم ایران می‌بیند و زمهریرهای زمستانی را توصیف می‌کند. او گاهی شلتاق می‌آورد و رندی پیشه می‌کند تا آتش اندوه خود را فرو نشاند:

بخوان آواز تلخت را ولیکن دل به غم مسپار  
کرک جان! بنده ی دم باش

(همان: ۱۵۲)

ولی نمی‌تواند اندرز قلندرانۀ «بنده دم بودن» را به کار بندد؛ زیرا نمی‌تواند خود را از آن‌چه ادراک کرده است، جدا کند. در مستی، فراموشی، خواب، بیداری، از یاد آن شکست و تلخی‌های آن دور نمی‌شود؛ هر جا می‌رود با اوست و از میان حق‌های گریه‌شبان و زمزمه‌های مستانۀ شاعر سر می‌کشد.

شاعر در مبارزه‌های اجتماعی سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲، خیلی چیزها آموخته، درک تاریخی پیدا کرده و به چم و خم سیاست وارد شده است. او دریافته است که بیدادگری و فقر اجتماعی، محصول شرایط ناهم‌ساز است و برای ایجاد دادگری اجتماعی و زدودن فقر، باید به نبرد پرداخت و شهرآرمانی را پی ریخت و نیز خواننده بوده است که «سحر آزادی آن قدر زیباست که جا دارد انسان برای واقعیت دادن آن بمیرد.» (دستغیب، ۱۳۷۳: ۱۲۲).

شعر «نادر یا اسکندر»، از جمله شعرهایی است که با زندگی عمومی و اجتماعی امروز ما رابطه مستقیمی دارد. او با بی‌اعتمادی و خشم، به اطرافیانش می‌نگرد و در یک احساس آزرده و عصبانی، عقده خود را می‌گشاید:

نادری پیدا نخواهد شد، امید!  
کاش اسکندری پیدا شود

(اخوان ثالث، ۱۳۸۵: ۲۶)

در قطعات «ساعت بزرگ»، «گفتگو»، «آخر شاهنامه»، «پیغام»، «برف»، «قاصدک» و «جراحت» انسان، پیوسته این جریان خشمگین و متنفر و ناباور را احساس می‌کند. اخوان در شعر «میراث»، هم چنان که از نامش پیداست، رویکردی به سنت و فرهنگ گذشته دارد. در شعر «میراث» صمیمیتی وجود دارد که شاید کم‌تر بتوان در شعرهای دیگر آن را یافت. اخوان از سر دل‌سوزی، میراث نیاکان خویش را بر دوش می‌گیرد تا آن را پاک و منزّه در اختیار آیندگان قرار دهد، تعلق ذاتی اخوان به سنت فرهنگی ایران به خوبی در این شعر پیداست. (محمّدی آملی، ۱۳۸۰: ۱۳۹).

این شعر، اعتراض خشم‌آلودی است به فقر مادّی و معنوی جامعه ما و اشاره‌ای به تلاش‌های فردی و اجتماعی بی‌حاصلی است که برای ریشه کن کردن این بیماری از دیرباز آغاز شده و هرگز به نتیجه‌ای نرسیده است. قلب او در این شعر چون

بغض کهنه‌ای در گلوی کلمات می‌لولد و گویی هر لحظه می‌خواهد که منفجر بشود:

سال‌ها زین پیشتر من نیز  
خواستم کاین پوستین را نو کنم بنیاد  
با هزاران آستین چرکین دیگر بر کشیدم از جگر فریاد:  
این مباد! آن باد!  
ناگهان توفان بی‌رحمی سیه برخاست...

(اخوان ثالث، ۱۳۸۵: ۳۶)

پوستین، نماد معنوی فقر زده و پوسیده است. او نو کردن آن را طلب می‌کند، نه به دور انداختن آن و قبول جبهه‌های زربفت و رنگین را که ظاهر پرستی و زردوستی جامعه‌ای را نشان می‌دهد:

کو کدامین جبهه‌ی زربفت رنگین را می‌شناسی تو  
کز مرقع پوستین کهنه‌ی من پاک‌تر باشد  
با کدامین خلعتش آیا بدل سازم  
که نه در سودا ضرر باشد.

(همان: ۳۶)

شعرهای انتقادی و اجتماعی اخوان در پنج سال شاعری او، یعنی از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۰ بسیار کم است؛ به جز در شعر «خان دشتی» و «درس تاریخ». در شعر «درس تاریخ»، او خواهان نوعی دگرگونی و تغییر در ساختار نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است. (محمّدی آملی، ۱۳۸۰: ۱۰۵).

اخوان، همیشه از مردم دم می‌زند و مردم را دوست دارد و آنچه می‌گوید، سرگذشت مردم است؛ مردمی که در میان آن‌ها زندگی می‌کند و غم‌ها و ناامیدی‌ها و ترس‌های آن‌ها را می‌شناسد و زندگی آن‌ها را هم‌چنان در بیم و هراسی وحشتناک و دردآلود می‌بیند و با قلبی سخت مجروح فریاد بر می‌آورد: (زرّین کوب، ۱۳۵۸: ۱۹۳).

مردم! ای مردم  
من همیشه یادم است این یادتان باشد.  
هر چه هستم از شما هستم  
هر چه دارم از شما دارم

(اخوان ثالث، ۱۳۸۷: ۳۴۲)

### ۳- انسان از دید اخوان

در بینش اخوان، انسان مرکز همه چیز است. شأن آدمی فراتر از همه چیز است؛ اما حرکت و سرنوشت او از جای دیگری آسیب می‌پذیرد؛ جای دیگری که از پس پرده سیاست تا پس پرده تقدیر گسترش یافته است. سایه‌ای از توطئه، آدمی را در بر گرفته است. در پس همه چیز مایه‌ای از ناصافی و ناخالصی هست. شاعر هرگز نتوانسته است بی‌واسطه با پدیده‌ای رابطه برقرار کند. کارکرد آدمی دستخوش چنین رازی است. (مختاری، ۱۳۷۱: ۴۷۵).

انسان اخوان، البته تاریخ‌دار است؛ اما سرنوشتش یک تنهایی بی‌تاریخ است و این نیز روی دیگری از همان تناقض است که در جزء جزء اندیشه و ذهنیت اخوان به تبع از فرهنگ سنتی معاصر ما نمودار است. (همان: ۴۸۲). اخوان می‌گوید: «اصلاً من آدم‌هایی را که خالی از تأمل، خالی از اندیشه و تفکر نسبت به زندگی و هستی، به محیط و اطراف باشند، در حقیقت آدم نمی‌دانم که می‌تواند بخورد و هزار کار بکند، ادای آدم بودن را در بیاورد؛ ولی آدم به یک معنی نباشد. آدم در صورتی آدم است که بیدار باشد، در هر لحظه‌ای و همراه باشد با حرکت هستیش و زمانش و زندگی و این باز فیض بیشتری است که بتواند بیداریش را منعکس کند، حالات و تأملاتش را پیاده کند، این یک چیز اضافی است که گاه به گاه آدم‌هایی را به سخن گفتن وا می‌دارد.» (اخوان ثالث، ۱۳۷۰: ۸۹).

### ۴- بیگانه ستیزی اخوان

بیگانه‌ستیزی اخوان در دو مقوله قابل بررسی است: عرب‌ستیزی و غرب (فرنگ) ستیزی. این بیگانه ستیزی، همراه با مزدستی‌گری او به اوج می‌رسد. عرب‌ستیزی اخوان بسیار متعصبانه است و این امر دلایل مختلفی دارد که اخوان به همه آن‌ها اشاره کرده است. اخوان می‌گوید: «بعضی به من ایراد می‌کنند که چرا تو خونت با عرب‌ها صاف نمی‌شود. عرب‌ها به قول قرآن کریم در نفاق و کفر بدترین و سخت‌ترین و شدیدترینند (الاعراب اشد کفراً و نفاقاً)، این را که دیگر من نمی‌گویم، قرآن کریم گواهی می‌دهد.» (کاخی، ۱۳۷۰: ۸۱).

«آشوری» در مورد غرب‌زدگی اخوان می‌گوید: «غرب‌زدگی اخوان، او را تا سر حد بدترین صورت‌های نژاد پرستی نیز می‌کشاند. هر چه ایرانی است، خوب است و اهورایی و هر چه عرب است، بد است و اهریمنی؛ بدون این که بگوید چرا؛ بدون آن که پرسد چرا. اخوان از تأثیرهای فکری نازیسم در روشن‌فکران دوره بیست ساله چیزی می‌گیرد و پس می‌دهد، بدون آن که درباره آن تأمل کند. (گرفتاری که هدایت هم داشت.)» (آشوری، بی‌تا: ۱۹۹).

### ۵- شعر اجتماعی ابوماضی

ایلیا ابوماضی، از جمله شاعران بزرگی است که با همه طبقات مردم، هم‌زیستی داشته است. سرشت مردمان جوامع مختلف را شناخته است. از درون و برون ایشان آگاهی‌های فراوان کسب کرده است. از همه مهم‌تر، عیب‌های اجتماعی مردم را درک نموده است و به همین دلیل، تلاش نموده تا این عیوب را اصلاح کند و مردم و اجتماع را به سوی اهداف نیکو و پسندیده سوق دهد.

او در بیشتر سروده‌های اجتماعی خود اهداف خاصی مد نظر دارد. شاید بتوان گفت که قصیده مشهور «الطین» (خاک) او، قاطع‌ترین دلیل بر اصلاح طلبی ابوماضی در امور اجتماع باشد، آن هم اصلاح طلبی که قصد مبارزه با فساد در جامعه خود دارد. او در این قصیده، انسانی گمراه و سرگشته را مخاطب قرار می‌دهد. همان انسانی که به خود، و به لباس‌های حریر گران‌بهای خود می‌بالد، و غرق در شهوت‌رانی‌ها و سرکشی‌هاست.

او در ادامه، این انسان خاک آفریده را به پرسش می‌گیرد که چرا و به چه دلیل متکبر و مغرور گشته است و خود را از دیگر بندگان خدا برتر می‌بیند، و به چه دلیل می‌پندارد که خود آفریده از طلای خالص است و دیگران از زغال سنگ. (ابوماضی، ۲۰۰۶: ۴۲). او به چنین انسانی از مرگ و مردن خبر می‌دهد (همان: ۴۵) و او را از لحاظ ارزش، برابر با خاکی می‌داند که هر روز بر آن گام می‌نهد و هر چه قدر که از مناسب و مراتب عالی برخوردار باشد، بیش‌تر از یک موجود مجبور و محتوم به مرگ نخواهد بود:

حَقِیرٌ فَصَالَ تِیْهًا وَ عَرَبْدُ	نَسِیَ الطِّینُ سَاعَةً أَنَّهُ طِیْنٌ
وَ حَوَى الْمَالَ کِیْسُهُ فَتَمَرَّدُ	وَ کَسَى الْخَزُّ جِسْمَهُ فَتَبَاهِی
مَا أَنَا فَحْمَةٌ وَ لَا أَنْتَ فَرْقَدُ	یَا أُخِی لَا تَمَلْ بُوْجْهَکَ عَنِّی
فِی کَسَائِیِ الرَّدِیْمِ تَشْقِی وَ تَسْعَدُ	أَنْتَ فِی الْبَرْدَةِ الْمَوْشَاةِ مَتَلِی
فَلَمَّاذَا یَا صَاحِبِی، التَّیْبُ وَ الصَّدُ	أَنْتَ مِثْلِی مِنَ الثَّرِیِّ وَ إِلِیْهِ

(ابوماضی، ۱۹۸۶: ۴۲)

ترجمه: «گل زمانی را فراموش کرد که او گل ناچیزی است. از روی غرور و نادانی برخاست و فریاد برآورد...»

«تو نیز مانند من از خاک هستی و به خاک بر می‌گردی. پس ای دوست من! چرا این همه خودبین و سرگرانی؟»

ابوماضی انسان‌هایی را که اصل و گذشته خویش را فراموش می‌کنند، سرزنش می‌کند. او از انسان‌های تازه به دوران رسیده، همان‌ها که لباس فخر پوشیده، اموال خود را به رخ دیگران می‌کشند، اظهار شکفتی و یأس می‌کند. ابوماضی، شایسته نمی‌داند که انسان‌های ثروتمند، انسان‌های فقیر را به خاطر فقر و نداریشان، سرزنش



و تحقیر کنند. در نگاه ابوماضی انسان، حتی انسان فقیر جایگاه انسانی دارد. موجودی است آسمانی، که هیچ تند باد سختی هم نمی تواند جایگاه او را به چالش بگیرد. (همان: ۴۰).

ابوماضی انسان ثروتمند، اما نادان را انسانی می داند که نمی داند از کجا آمده و به کجا خواهد رفت. او انسانی است که قصری بلند با دیوارهای بلند دور خود برافراشته و مأموران غرق در سلاح در اطراف خود گماشته، تا شاعران، دانشمندان و نیازمندان را از دسترسی به او محروم دارند و این چنین انسانی که ابوماضی اسم به خصوصی از آن نمی برد، نماینده ای است برای همه انسان های قصر نشین و ثروتمند، اما بخیل و نامتعادل:

لست أدری من أين جئت، و لا ما  
أفتدری؟ إذن فخبیر و إلیا  
ألک القصر دونه الحرس الشا  
فامنع اللیل أن یمد رواقاً  
کنت، أو ما أکون، یا صاح، فی غد  
فلماذا تظن أنك أود؟  
کی و من حوله الجدار المتشید  
فوقه، و الضباب أن یتلبّد  
(همان: ۴۲)

در نگاه او، انسان های دانا و بخشنده، شاعران و دانشمندان پیوسته جاری و جاوداند که سرانجام جاودانه خواهند شد و آن ها در زمین خواهند ماند و در برابر هر جزر و مدی خواهند ایستاد:

کان من قبل أن تجيء؛ و تمضی  
و هو باق فی الأرض للجزر و المد  
(همان: ۴۳)

بیشتر آرای ابوماضی در باب انسان در قصیده «الطین»، و دیگر قصاید او عموماً انسان را به دو دسته تقسیم می کنند:

نخست؛ انسانی که ثروت و مکنت فراوان دارد؛ اما رابطه اش با انسان های فقیر و دیگر هم نوعانش قطع شده و انسان دیگر؛ انسانی است که، یا فقیر است یا دانشمند و شاعر، که در اطراف همان انسان ثروتمند زندگی می کند و سرانجام، اوست که می ماند.

ابوماضی بر این باور است، اگر انسانی تمام دنیا را مالک شود، از پروانه ای که در مرغزاری می پرد، خوشبخت تر نخواهد شد:

لو ملک الحقول فی الأرض طراً  
کم تکن من فرأشه الحقل أسعد  
(همان: ۴۴)

انسان، موجودی است آفریده شده از خاک پست، نه از خاک پاک تر است و نه مقامی بالاتر از آن دارد. باید به مانند خاک باشد، تا دیگران هر روز بر سرش پا نهند و از آن بگذرند. پس چرا چنین انسانی، معبدی برای دوستی و محبت قرار نمی دهد تا مردم همه بتوانند، به این معبد وارد شده و ساعتی در آن بیارامند و در آن به عبادت پردازند:

أَيُّهَا الطَّيْنُ! لَسْتُ أَنْقَىٰ وَ أَسْمَىٰ  
سَدْتُ أَوْ لَمْ تُسُدَّ فَمَا أَنْتَ إِلَّا  
من ترابِ تَدْوَسُ أَوْ تَتَوَسَّدُ  
حَيَّوَانٌ مُّسَيَّرٌ مُّسْتَعْبَدٌ

(همان: ۴۵)

ترجمه: «ای خاک (انسان)! تو پاک‌تر و برتر از خاک‌های دیگر، که بر آن‌ها پا نهاده می‌شود، نیستی.»

او در این قصیده کاملاً اجتماعی و باشکوه، مردم را چون دندانه‌شانه برابر می‌داند و ناگفته آموزه‌های قرآنی و مفاهیم نبوی را یادآوری می‌کند.

ابوماضی تمام مردم و طبقات آن را آزموده است، اما هیچ کس موجب شگفتی او نشده. او هم اغنیا و هم ضعفا را به گونه‌ای غیر قابل معاشرت می‌داند و این بدان خاطر است که آن‌ها اصلاح‌پذیر نیستند و به همین دلیل این رفتار طغیان‌گرایانه‌ی طبقات اجتماعی، اندیشه‌ی بدبینی نسبت به مردم را در وجود ابوماضی شعله‌ور می‌سازد تا این که می‌گوید:

إِنِّي عَرَفْتُ مِنَ الْإِنْسَانِ مَا كَانَا  
بَلَوْتُهُ وَ هُوَ مُسْتَشْتَدُّ الْقَوَىٰ أَسَدًا  
فَلَسْتُ أَحْمَدُ بَعْدَ الْيَوْمِ إِنْسَانًا  
صَعَبَ الْمِرَاسِ، وَ عِنْدَ الضَّعْفِ تُعْبَانَا

(همان: ۹۴)

ترجمه: «من هر آن‌چه که باید از انسان‌ها بشناسم، شناخته‌ام. پس از امروز به بعد هیچ انسانی را نمی‌ستایم.»

«من آدمیان را آزموده‌ام. آنان که قوی و ثروتمندند، چون شیری درنده‌خو می‌شوند، و آنان که ضعیفند، ماری خوش‌خط و خال می‌نمایند.»

ابوماضی، انسان‌های آزاده و اصلاح‌پذیر را از چنین انسان‌هایی که برای دنیا، چیزی جز اندوه و تیره‌روزی به همراه دارند، بر حذر می‌دارد. او معتقد است چنین انسان‌هایی پیوسته مشکل‌ساز و مشکل‌آفرین‌اند. (همان: ۱۸۸).

اما در عین حال، او هم‌چنان در موارد عدیده، مردمان را به خوش‌بینی و شاد زیستن فرا می‌خواند، به گونه‌ای که می‌توان گفت، ابوماضی در شعر اجتماعی خود دو دیدگاه کاملاً متضاد را به نمایش می‌گذارد:

۱- دیدگاه خوش‌بینی به جامعه و افراد آن، از این حیث که اصلاح‌پذیر می‌باشند.  
۲- دیدگاه بدبینی و ناامیدی از طبقات اجتماعی، از این حیث که اصلاح‌پذیر نیستند و هم‌چنان در هر حال با یافتن کوچک‌ترین فرصتی سرکشی را پیشه خود می‌سازند. در این میان، ابوماضی خود را موجودی بیرون از این دو طبقه می‌بیند، که گاه خوش‌بینی او غالب می‌شود و گاه نگاه بدبینانه‌اش شکل پررنگ‌تری می‌گیرد. (همان: ۱۸۲).

فَلَا الْعِلْمُ مَرْمُوقٌ وَ لَا الْحَقُّ نَافِدٌ  
وَ لَا حَرَمَةٌ تُرْعَىٰ لِغَيْرِ الدَّرَاهِمِ  
(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۴۴۲)

ترجمه: «سالیانی است که نمایندگان از عثمانی بر بالای سر ما چون ابرهای تیره خیمه بر افراشته‌اند.»

«در سایه چنین حاکمانی، نه علم را محلی است و نه حق را محلّ اجرا؛ و حرمت کسی جز پول و ثروت رعایت نمی شود.»

او از این که کشورهای عربی با مشکلات عدیده رویاروی شده‌اند، به شدت ابراز ناخشنودی می کند و سرزمین‌های عربی را در آن دوران چون جنگلی می‌داند، که انبوهی از مارها و گرگ‌ها در آن رها شده‌اند که مردمان ساکن این جنگل‌ها (اعراب) یا باید برای در امان ماندن، سکوت پیشه کنند و یا باید چون عقابانی جسور و تیز تک، چنگ و دندان نشان دهند:

دنیاک، یا وَطَنَ العروبة، غابّة	حَسَدت علیک أراقماً وَ ذئابا
فالبس لها ماء الحديد مطارفاً	و اجعل لسانک مخلباً أو نابا
لا شرع فی الغابات إلا شرعها	فَدَع الكلام شکایة وَ عتابا
هدی هی الدنيا التي احببتها	و سقیت غیرک حبها اُکوابا

(همان: ۶۹)

در قصیده «أمنية المهاجر»، از گذشته عرب سخن می‌گوید. از گذشته‌ای که اینک تپاه شده و جز تأسف خوردن، کاری از دست کسی بر نمی‌آید:

و أرى أطيافَ عصر زاهر	طالع كالشمس من خلف الحجاب
ليته يسرع كي أبصره	قبل أن أغدو تراباً ففی تراب

(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۶۱)

ترجمه: «من طیف نور دوره درخشانی را می‌بینم که چون خورشید از پس ابرها نور افشانی می کرد.»

«کاش می‌شد بار دیگر پیش از آن که زیر خروارها خاک آرام گیرم، آن دوره را

بینم.»

او آن‌گاه که لبنان، استقلال خود را از دولت‌های اجنبی باز یافت، چون دیگر فرزندان لبنان، شادمانی خود را در قصیده‌ای به نمایش می‌گذارد و می‌گوید:

«امروز، دیگر هیچ بیگانه‌ای نیست که بر ما به استبداد حکم راند و ما را خوار و ذلیل سازد. ای لبنان، و ای لبنانی‌ها، شادمانی کنید که گله از گرگ در امان است.» (همان: ۱۶۸) و فلسطین را نیز به عنوان یک وطن عربی که مورد ستم واقع شده است، فراموش نکرده و در قصیده‌ای با شکوه، اندوه خود را از اشغال فلسطین، توسط یهودیان ابراز می‌دارد و می‌گوید:

ديارُ السلام! و أرضُ الهنا	يشقُّ علی الكلُّ أن تحزنا
----------------------------	---------------------------

(همان: ۱۶۷)

ترجمه: «ای سرزمین صلح و آرامش! چقدر سخت است بر ما که تو را اندوهگین و ناراحت ببینیم.»

دیگر آن که شعر ملی - میهنی ابوماضی، علاوه بر بیان عشق و علاقه او نسبت به وطن و میهن و سرزمین‌های عربی و اسلامی، پیوسته از پیرنگ مبارزه با استعمار و استثمار بهره می‌برد. موضوعی که در اکثر قصاید او به ویژه قصاید ملی - میهنی او آشکار است. (برهومی، ۱۹۹۳: ۹۶).

ابوماضی در زمینه اجتماع، جامعه و انسان، اندیشه‌های روشن در ست و تابناکی داشته است. او به ویژه در باب انسان‌هایی که جز شکایت از زندگی و کینه روزگار و اهل روزگار را به دل گرفتن و ترس از آینده را داشتن و گریه بر آن چه که از دست داده‌اند، کاری از دستشان بر نمی‌آید، در باب این قبیل افراد دیدگاه مشخص و معلومی دارد. به عنوان مثال، او در مطلع قصیده مشهورش «فلسفه الحیاه»، این قبیل انسان‌های بدبین را که پیوسته زبان به شکوه می‌کشایند، مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید:

أيهذا الشاکی و ما بکء داءٌ (ابوماضی، ۲۰۰۶: ۴۱۲)

ترجمه: «ای آن که شکوه داری، بی‌آن که درد در تو باشد.»

او بر این باور است هر کس از بیماری‌ها بترسد و شکایت نماید، ولو آن که بیمار نباشد، بیمار خواهد شد و هر کس به مرگ بیندیشد، بی‌تردید اجلش نزدیک خواهد شد و هر کس به گل بنگرد و جز خار در ساقه آن نبیند، بی‌تردید برخورد جنایت روا داشته است و این‌ها همه ناشی از نادانی و جهل است:

إنَّ شرَّ الجناةِ فی الأرضِ نفسٌ تتوقَّعی، قَبْلَ الرَّحیلِ، الرَّحیلا  
و تُری الشوکَ فی الورودِ، و تعمی أن تری فوقها الندی إکیلا

(همان: ۴۱۲)

در نگاه ابوماضی، انسان‌هایی که به دلیل سنگینی بار زندگی و مشکلات آن از زندگی گریزان‌اند، انسان‌های شایسته‌ای نیستند. انسان شایسته، انسانی است که زندگی و محیط پیرامونش را زیبا ببیند؛ حتی اگر این محیط به حقیقت زشت و ناهنجار باشد، آنکه زندگی را بار سنگینی بدانند، خودش بار سنگینی است بر زندگی. آن‌که وجودش زیبا نیست در جهان هستی چیزی را زیبا نمی‌بیند.

هو عبءٌ علی الحیاةِ ثقیلٌ مَنْ یظنُّ الحیاةَ عبئاً ثقیلاً  
و الذی نفسُهُ بعبیرِ جمالٍ لا یری فی الوجودِ شیئاً جمیلاً

(همان: ۴۱۲)

دنیا با همه گستره و عظمتی که دارد، کوچک‌تر و حقیرتر از آن است که گنجایش این همه شکایت‌ها و آرزوها و خواسته‌های ما را داشته باشد؛ پس باید

آرزوها و خواسته‌ها، فراتر از این ظرف تنگ دنیایی باشد و انسان، موجودی است که می‌تواند چنین باشد.

البته ابوماضی خود اعتراف می‌کند، که این خوش‌بینی و نگاه به آینده، به معنای زندگی جاودانه دنیایی نیست؛ چرا که هیچ کس توان جاودانه زیستن در این دنیا را ندارد؛ زیرا این آسمان، هیچ موجود زنده‌ای جاودانه نخواهد بود. پس از چه روست که خواهان بازگرداندن ناممکنی:

أنتَ لِلأَرْضِ أَوْلَىٰ وَأَخِيرًا      كُنْتَ مَلِكًا أَوْ كُنْتَ عَبْدًا ذَلِيلًا  
لَا خُلُودَ تَحْتَ السَّمَاءِ لِحَىٰ      فَلَمَّاذَا تُرَاوِدُ الْمُسْتَحِيلَا؟

(همان: ۴۱۳)

ابوماضی، شلوغی شهرها را موجب فساد اخلاق مردم می‌دانست و بر این باور بود که شهرهای کم جمعیت و یا روستاها از اجتماعات پاک‌تر و سالم‌تر عصر ما هستند. هم‌چنین به منظور تفتیش و بررسی مسایلی که ذهن او را به خود مشغول داشته، به تفحص می‌پردازد و به عنوان نمونه، شاعر در قصیده «کلوا و اشربوا» مسأله فقر را مورد بررسی قرار داده:

كُلُوا وَ اشْرَبُوا أَيُّهَا الْأَغْنِيَاءُ!      وَ إِن مَلَأَ السَّكَّكَ الْجَائِعُونَ

(همان: ۵۴۶)

ترجمه: «ای ثروتمندان! بخورید و بنوشید، اگرچه گرسنگان در جاده‌ها و راه‌ها افتاده باشند.»

شاعر در این قصیده، ثروتمندان را به خوردن و آشامیدن دعوت می‌کند، هر چند که گرسنگان در راه‌ها و بر در خانه‌هایشان انباشته باشند. شاعر به آن‌ها توصیه می‌کند که مبادا شما ثروتمندان غیر از لباس‌های نو و زیبا چیز دیگری بپوشید، چرا که بیچارگان جامه‌های مندرس بر تن دارند؛ این‌گونه شاعر، ثروتمندان را مسخره گرفته است.

در قصیده «الشاعر و الأمة»، ابوماضی داستان مردمی را نقل می‌کند که زمانی حاکم عادل داشتند که کشور آن‌ها را در مسیر پیشرفت و آبادانی به پیش برده؛ اما بعد از مرگ حاکم، فرمانروایی ستمکار به جای او نشسته و به امور مردم توجهی نداشت. مردم هر روز بر سر قبر حاکم قبلی می‌رفتند و شیون و زاری می‌کردند. شاعر در این قصیده که با سیاق قصه سروده شده است، با ژرف اندیشی و جستجوگری، درد جامعه را به خوبی شناخته، او سلطه حاکم جابر بر مردم را از قدرت و توانمندی حاکم نمی‌داند؛ بلکه از ضعف مردم می‌داند. از دیدگاه شاعر، گریه و زاری بر گذشته بیهوده است، چرا که این ضعف‌ها باعث شده تا حاکم ظالم به اهداف خود برسد.

و در قصیده «فی القفر»، از اصلاح مردم ناامید می‌شود و می‌گوید:

سئمت نفسی الحیاة مَعَ النَّاسِ      و مَلَّتْ حَتَّى مِنَ الْأَحْبَابِ  
و تَمَشْت فِيهَا الْمَلَالَةَ حَتَّى      ضَجَرْت مِنْ طَعَامِهِمْ وَ الشَّرَابِ  
وَ مِنَ الْكُذْبِ لَا بَسًا بُرْدَةَ الصِّدْقِ      وَ هَذَا مَسْرِيًّا بِالْكَذَابِ  
وَ مِنَ الْقَبْحِ فِي نِقَابٍ جَمِيلٍ      وَ مِنَ الْحَسَنِ تَحْتَ أَلْفِ نِقَابٍ  
(ابوماضی، ۱۹۸۶: ۵۲)

ترجمه: «از زیستن در میان مردم آزرده‌ام، حتی اگر آنان دوستانم باشند.»  
«این دوستان، آزرده‌گی و ملال، در جزء جزء وجودشان نفوذ و جریان پیدا کرده است،

«و لباسی از کذب به جای صداقت برتن نموده‌اند. نقابی زیبا از زشتی بر چهره دارند و زیر هزار نقاب از حسن هستند.»

او در این قصیده، یک جامعه افلاطونی و ایده‌ال را مطلوب خود می‌داند. به همین دلیل، برای اصلاح امور، تعداد اندکی از مردم از شهری بزرگ به بیابان می‌گریزند؛ جایی که در آن منافق، دروغگو و بت‌هایی که بت پرستند و مردمانی که چون افعی‌ها ساکت باشند، اما خطرناک، وجود دارند. او دوست دارد در چنین مسافرت و حرکتی، هر چند کوتاه، در بیشه‌ای به دور از مردم زندگی کند:

قَالَتْ أَخْرُجُ مِنَ الْمَدِينَةِ لِلْقَفْرِ      فِيهِ النِّجَاةُ مِنْ أَوْصَابِي

(همان: ۴۹)

در چنین محیطی (بیابانی خالی از سکنه)، دیگر نه دود کارخانه‌ای وجود دارد و نه ثروتمندانی که مایه آزرده‌گی فقرا شوند، همه چیز برابر است و آرامش و اطمینان بر همه جا حکم فرماست. گویی او در این قصیده به گونه‌ای از عرفان و اندیشه‌های صوفیانه دست یافته است. (همان: ۵۲).

ابوماضی شاعر مبارزی است که در لبنان و مصر، سرود آزادگی و استقلال را سر داده است. وقتی استعمارگران مشاهده کردند که او در کنار مردم محروم و مستضعف و ستم‌دیده مصر است و با استعمار انگلیس مبارزه می‌کند، به او گفتند: «گویی که تو آهن سرد می‌کوبی و می‌خواهی خورشید را از جایگاهش پایین بکشی!» (شراره، ۱۹۶۵: ۱۵).

ولی او با همه درگیری‌های فکری در کنار مبارزان و آزادگان ایستاد و همواره خواهان پیشرفت و ترقی جامعه خود بود و آرزویش این بود که مردم جامعه او روزی به زندگی ایده آل دست یابند. در سخنرانی خود در اجتماع مردم مصر با صراحت اعلام کرد:

«من برای خدمت به مردم یک کشور و یا یک ناحیه و یا یک گروه ویژه، زندگی نمی‌کنم؛ بلکه برای خدمت به یک امت بزرگ زندگی می‌کنم، چه مهاجر و چه مقیم، مصری یا لبنانی. من برای خدمت به تمام کسانی زندگی می‌کنم که هم عصر من هستند و برای خدمت به نسل‌های آینده می‌اندیشم. مأموریت ادیب، این است که قبل از این که خودش زندگی کند، برای آرمان همگان زندگی کند. من شرافت و مجدی بالاتر از این نمی‌بینم که اندیشه‌ام را برای پیشرفت امتم به کار گیرم.» (ابوماضی، ۱۹۸۶: ۵۳).

یکی دیگر از مسایل اجتماعی که مورد ژرف‌اندیشی ابوماضی قرار گرفته است، مسأله آزادی است، که در آثار او سخن از آن بسیار است. با این که در قصاید گوناگون به طور غیرمستقیم مسأله آزادی دیده می‌شود، قصیده‌ای هم با عنوان «الحریه»، به این موضوع اختصاص داده شده است. (میرقادری، ۱۳۷۸: ۳۶۳).

او معتقد است: «زندگی، بدون آزادی با نیستی برابر است.» با توجه به چنین اعتقاد راسخی به اصل آزادی است که هر کجا حریم مقدس آزادی مورد هجوم واقع می‌شود، او را در صف اول مدافعان آزادی می‌یابیم. ابوماضی در بسیاری از اشعار خود بر دفاع از این اصل پای فشرده است. همچنین شغل روزنامه‌نگاری که لازمه آن آزادی بیان است، عامل مؤثر دیگری در روحیه آزادی‌خواهی شاعر محسوب می‌شود.

یکی دیگر از معضلات جامعه کشورهای عربی آن زمان، بی‌توجهی خانواده‌ها به مسئله ازدواج دختران بوده است، که در قصیده «شکوی فتاه» (شکایت دختران جوان)، شرح حال دختر جوانی را نقل می‌کند که خانواده‌اش، به خاطر به دست آوردن مال و ثروت، او را مجبور به ازدواج با پیرمردی کرده بودند که هم‌سن پدر دختر بوده و به خواسته‌ها و امیال درونی وی بی‌اعتنا بود. لذا در زندگی احساس بدبختی می‌کرد و آرزوی مرگ داشت.

از دیگر قصاید اجتماعی ابوماضی، می‌توان: «الکبریاء خلّة الشیطان»، «مصرع حبیبین» و «وردة و امیل»، نام برد.

## ۶- انسان از دید ابوماضی

ابوماضی تلاش دارد تا انسان‌ها را برابر ببیند، در واقع، این دیدگاه مشابهت فراوانی با سخن امیر (ع) دارد: «الناسُ صِنْفان: إمّا أُخٌ فی الدین أو نظیرُ لک فی الخلق» (نهج البلاغه، نامه ۵۱: ۵۱). او بدین منظور در قصیده «التمثال»، از مردمانی که مجسمه مرد دیگری را ساخته و در خیابان نصب می‌نمایند، انتقاد می‌کند و

می‌خواهد به آن‌ها بفهماند که آن‌ها با این کار خود به فضل صاحب مجسمه بر خودشان اعتراف می‌کنند، حال آن‌که این کار نادرستی است:

من المرمر المسنون صاغوا مثاله	و طافوا به من كل ناحیه زمر
و قالوا: صنعناه لتخليد رسمه	فقلت: ألا يفنى كما فنى الأثر؟
و قالوا: نصبناه اعترافاً بفضلته	فقلت: إذن من يعرف الفل للحجر؟
و قالوا: غنى كان يسخو بماله	فقلت لهم: هل كان أسخى من المطر؟
و قالوا: قوى عاش يحمي ذمارنا	فقلت لهم: هل كان أقوى من القدر؟
أكان غنياً أم قوياً فإنه	بما لكم استغنى و قوتكم ظفر

(ابوماضي، ۱۹۸۶: ۵۴)

ترجمه: «پیکره‌ای از سنگ مرمر برایش ساختند و دسته دسته، از هر سو دورش چرخیدند.»

«گفتند: پیکره‌اش را ساختیم تا نام و یادش ماندگار شود، من به آن‌ها گفتم: آیا این پیکره چون خود او ویران نخواهد شد؟»

«آن‌ها گفتند: این را ساخته‌ایم تا به فضل و دانایی‌اش اعتراف کنیم، من گفتم: در این صورت، آیا سنگ را فضل و رجحانی است.»

«گفتند: او ثروتمند بود و مال خود را می‌بخشید، من گفتم: آیا از باران بخشنده‌تر بود؟»

«گفتند: قوی بود و از عرض و کیان ما دفاع می‌کرد، گفتم: آیا از از قضا و قدر هم قوی‌تر بود؟»

«اگر قوی یا غنی بود، این قدرت و ثروت را از مال و توان شما به دست آورد.»  
ابوماضي، انسان را در بند و عادت‌ها و تقلیدهای ریشه‌دار اجتماعی می‌داند و از این که انسان عصر جدید نمی‌تواند بر این عادات و سنت‌ها بشورد و عادات و سنت‌های خاص خود را عرضه کند، ابراز ناراحتی می‌کند. چرا که اگر کسی بخواهد چنین کند، او را کافر یا زندیق خواهند دانست، همان‌گونه که او خود در دوران نوجوانی، پیش از آن که به امریکا مهاجرت کند، در مصر و لبنان با این اتهامات مواجه بود. او در قصیده‌ای با عنوان «إذا» این دیدگاه‌ها را به خوبی بیان می‌کند و به تصویر می‌کشد و می‌گوید:

و إن قامت أو راهنت في النادي أو الدارِ فأنت الرجل الأثم عند الناس و الباری  
(ابوماضي، ۱۹۸۷: ۱۸۴)

ترجمه: «اگر به قمار پردازی، یا در خانه چنین کنی، تو بی‌تردید نزد مردم و خدا گناه کاری.»

گاهی ابوماضي، از اصلاح مردم و اجتماع، به شدت ناامید می‌شود. این ناامیدی تا جایی پیش می‌رود که در قصیده «إذا»، او را وا می‌دارد تا مستی و عربده‌کشی و



بی خیالی از دنیا را برای مردم، محبوب و دوست داشتنی جلوه دهد تا قدری از آلام و دردهای آن‌ها کاسته شود:

و إن قُلت: إِنْ فَالْعِيشُ أَوْزَارٌ بِأَوْزَارٍ و إنَّ المَوْتَ أَشْهَى لِي إِذَا لَمْ أَقْضِ أَوْطَارِي  
(همان: ۱۸۶)

ترجمه: «زندگی شاید گناهانی باشد که به یک‌دیگر پیوند می‌خورند و مرگ  
برایم دلپذیرتر، اگر نتوانم در دنیا، خواسته‌های خود را برآورده کنم.»  
اگر چه او خود در ادامه می‌گوید که روی آوردن به خمر و سکر، نه اعتقاد و  
باور است و نه بدان تمایلی دارد، چرا که در هر حال، مستی و خمر انسان‌ها و  
اجتماع را به خسران دنیا و آخرت مبتلی می‌کند:  
و إن تَسْكَرَ لَكِي تَنْسِي هَمومًا ذَاتِ أَوْقَارٍ

خسرتَ الدینَ و الدنیا و لم تَریحَ سَوَى العارِ  
(همان: ۱۸۷)

ترجمه: «اگر مست شوی تا اندوه‌های خود را فراموش کنی، در واقع دین و دنیا را  
با هم از دست داده‌ای و سودی جز ننگ نبرده‌ای.»

او از این که گاهی یأس و اندوه اجتماعی مردم را به خود کشی وامی‌دارد، به  
شدت متأثر می‌شود و سعی می‌کند تا با اشعار اندرزگونه خود، مردمان را از دست  
زدن به این اقدام خطرناک باز دارد و از آن‌ها می‌خواهد تا خود را چون دیگر  
بندگان خدا، تسلیم امر او بدانند، خود کشی گناهی بس بزرگ است، پس زنده  
بمان و بمیر، به مانند دیگر مردم:

و أَسْرَعَتْ إِلَى السِّيفِ أَوْ السَّمِّ أَوْ النَّارِ لَكِي تَخْرُجَ مِنْ دُنْيَا ذُوهَا غَيْرُ أَحْرَارِ  
فَهَذَا الْمَنْكَرُ الْأَعْظَمُ فِي سِرٍّ وَ إِضْمَارٍ إِذْ نَفَحَى وَ مَتَّ كَالنَّاسِ عَبْدًا غَيْرَ مَخْتَارٍ  
(همان: ۱۸۸)

البته ابوماضی، قصیده راییه «اذا» را در حدود سال ۱۹۳۰ میلادی، سروده و آن را  
در مجله السمیر خود منتشر نموده است. به نظر می‌رسد در این سال‌ها خود او نیز  
گریبان گیر تضادهای فکری و روحی بوده است. تضادهایی که در این قصیده به  
خوبی آشکارند، و گاه در قالب تشویق مردم به می‌گساری و گاه در قالب اندرز  
دادن به آن‌ها، به منظور اجتناب از می‌گساری و خود کشی، جلوه می‌کنند.

از دیگر مظاهر اجتماعی و گرایش‌های انسانی و اجتماعی ابوماضی که به شدت  
در لابه‌لای قصاید و اشعار او پیداست، موضوع پند و اندرز است. او مردم را با  
اشعار خود موعظه می‌کند و آن‌ها را برای رسیدن به آرزوهای خوب و سالم،  
راهنمایی می‌کند. قصیده «الغبطه فکرة»، که در سال ۱۹۳۱، منتشر شده است، پیش  
از آغاز سال نوی میلادی سروده شده است، حاوی چنین مضامینی است. او از  
خندیدن و لبخند زدن سخن می‌گوید و آن را نشانه آینده‌ای روشن و سعادت‌مند

می بیند، حتی او در همین قصیده نیز از این که مردم به دلیل تنگ دستی نمی توانند عید خوبی داشته باشند، اظهار تأسف می کند:

أَقْبِلَ الْعَيْدُ وَلَكِنْ لَيْسَ فِي النَّاسِ الْمَسْرَةَ لَا أَرَى إِلَّا وَجُوهًا كَالْحَاتِ مَكْفَهْرَةَ  
كَالرُّكَايَا لَمْ تَدْعَ فِيهَا يَدُ الْمَاتِحِ قَطْرَهُ أَوْ كَمِثْلِ الرُّوضِ لَمْ تَتْرَكَ بِه النُّكْبَاءُ زَهْرَهُ  
(همان: ۱۷۰)

ترجمه: «عید آمده، اما مردم شادمان نیستند، چهره هایشان گرفته و در هم شده است. به گلستانی مانند که باد گرم و سوزان، شکوفه ای در آن باقی نهماده است.»  
خندیدن به زندگی، حتی در رویارویی با مشکلات، یک پیرنگ قوی در قصاید ابوماضی دارد و می توان با استناد به این پیرنگ، دریافت که ابوماضی، انسان را زمانی خوشبخت و سعادتمند می داند که زندگی را با شادی آغاز کند و به مشکلات آن لبخند بزند. شاید این راه حل بهتری باشد:

قَلْتُ: ابْتَسِمَ مَا دَامَ بَيْنَكَ وَ الرَّدَى شَبْرٌ، فَأَنْتَ بَعْدُ لَنْ تَتَبَسَّمَا

(همان: ۶۱)

ترجمه: «حتی اگر بین تو و مرگ، یک وجب فاصله باشد، بخند. چون دیگر بعد از آن نمی توانی بخندی.»

به همین دلیل بعضی از محققین ادب معاصر، با توجه به مضامین قصاید میمیه «لبخند بز» (ابتسم)، ابوماضی را استاد مکتب خوش بینی در ادب عربی قدیم و جدید دانسته اند. (حاطوم، ۱۹۹۴: ۲۵۲).

یکی دیگر از دیدگاه های محوری ابوماضی در باب اجتماع و انسان، علاقه او به شکستن سنت های قدیم و غلط بود. او در جای جای قصاید اجتماعی خود، از انسان ها و افراد اجتماع می خواهد تا خود را از شر این عادت ها و رسوم نادرست خلاص نمایند و چون ملت هایی زندگی کنند که به آینده ای روشن تر و باشکوه تر می نگرند و پیشرفت را مبنای کار خود قرار داده اند. او چنین انسان و جامعه ای را می پسندد. (ابوماضی، ۱۹۸۷: ۶۲).

ابوماضی در قصیده «کن بلسماً»، که آن را در سال ۱۹۳۵ سروده و در مجله السمیر خود منتشر نموده است، انسان ها را برای رسیدن به حیات بهتر و برتر، تشویق می کند؛ اما بر این باور است انسان برای رسیدن به چنین مرحله و زندگی ای باید از سختی ها و مراحل دشوار عبور کند. یکی از این مراحل، غالب شدن بر روزگار و مصایب و مشکلات ناشی از آن است. به همین دلیل، از انسان ها می خواهد تا در برابر حوادث روزگار بلسم باشند و نه علقم و نه ارقم.

كُنْ بِلِسْمًا إِنْ صَارَ دَهْرُكَ أَرْقَمًا وَ حِلَاوَةً إِنْ صَارَ غَيْرُكَ عَلْقَمًا

(همان: ۸۷)

او زندگی را آکنده از گنج‌های مفید و سودمندی می‌داند که باید آن‌ها را برابر و مساوی، میان مردم و انسان‌ها تقسیم کرد و ما انسان‌ها نباید این گنج‌های خداداد را از خود و دیگران دور نماییم:

إِنَّ الْحَيَاةَ حَبْتِكُ كُلِّ كَنْوَزِهَا      لَا تَبْخُلَنَّ عَلَى الْحَيَاةِ بَعْضُ مَا  
(همان: ۸۷)

ترجمه: «زندگی، همه گنج‌هایش را به تو بخشیده، پس تو بر زندگی و بخشش- هایش بخل موزز.»

در نگاه ابوماضی، مال، ثروت و غرور ناشی از تحصیل آن، دشمن بزرگی برای دوستی و محبت است. او ثروت و مال را به خودی خود بد نمی‌داند؛ اما از این که انسان‌هایی به محض دست‌یابی به ثروت و پول، اخلاق و رفتار خود را نسبت به دیگران از دست می‌دهند، متأسف می‌شود و بر این باور است، هرگاه دوستی به ثروت این گونه دست یابد و غرور و ثروت او را مغلوب نماید، او را باید از دست رفته دانست:

لَمَّا صَدِيقِي صَارَ مِنْ أَهْلِ الْغِنَى      أَيَقْنَتُ أَيُّ قَدْ أَضَعْتُ صَدِيقِي  
(همان: ۸۵)

ترجمه: «آن‌گاه که دوستانم به ثروت دست یافتند، من باور دارم که دیگر آن دوستان، تباہ شده‌اند.»

در یک نگاه کلی انسان مطلوب ابوماضی، فردی است قوی، دانا، که به اوهام و پندارهای باطل مبتلی نمی‌شود. به امور پیش پا افتاده قناعت نمی‌کند، پیوسته در آرزوی رسیدن به بلندی و اوج است و در راه این مسیر، حاضر به تحمل همه مشکلات و ناهمواری‌هاست، تا به شناخت و معرفت دقیق‌تری از خود و محیط پیرامون خود دست یابد:

لَا أَحَبُّ الْإِنْسَانَ يَرْضِخُ لِلْوَهِّ      مِ و يَرْضِي بِتَافِهَاتِ الْأَمَانِي  
إِنَّ حَيًّا يَهَابُ أَنْ يَلْمَسَ النَّوْرَ      كَمَيْتٍ فِي ظِلْمَةِ الْأَكْفَانِ  
(همان: ۱۰۸)

ترجمه: «من انسان‌هایی را که تسلیم اوهام خود شده و به آرزوهای پیش پا افتاده خود رضایت دهند، دوست نمی‌دارم.»

«انسان زنده‌ای که از دست سودن به نور ترس دارد، بی تردید مرده‌ای است که در کفن پیچیده شده است.»

انسان مطلوب ابوماضی، باید گذشته را چراغ راه آینده سازد و پیوسته به خود و محیط افراد خود، خوش بین باشد. چون تنها راه بهره‌وری مفید از زندگی با خوش-بینی حاصل می‌شود. انسان عصر جدید برای رسیدن به سعادت، البته باید از

گذشتگان درس بگیرد و بداند که او نیز روزی سرانجام، استخوان پوسیده‌ای خواهد شد، پس غرور و تکبر نباید در زندگی او جایی داشته باشد و باید خود را از حیث شأن و مقام برابر با دیگر انسان‌های محیط پیرامون خود بداند. (ابوماضی، ۱۹۸۶: ۱۱۶).

اجتماع مطلوب ابوماضی، یک اجتماع الگو و مثال زدنی است. جامعه مورد نظر او باید آکنده از صداقت و محبت باشد. این اجتماع با نفاق، دروغ، خیانت، مال-دوستی و کینه‌ورزی به دیگران فاصله زیادی دارد. (همان: ۱۰۵). انسان و انسان‌گرایی، به ویژه در دو دیوان الجداول و الخمایل ابوماضی، به حدی شدت دارد که گویی این شعرها روح انسانی را در تمام اجزای خود به نمایش می‌گذارند. (الناعوری، ۱۹۵۹: ۹۵).

## ۷- تطبیق اشعار اجتماعی و انسان‌گرایانه

### ۷-۱- اجتناب از غرب‌زدگی

هشدارهای سرزنش‌آمیز هر دو به مردم در واقع بازتابی از خشم آن‌ها از غرب-زدگی و غفلت عمومی جامعه است:

ابوماضی در قصیده «الی الشباب المتفرنجین» این قضیه را بازگو می‌کند:  
یا ایها الشرُّ التعیسُ أنظرِ إلی  
القوم الذین شدتَ أزرکَ فیهمُ  
مازلتَ تکلاًهم بطرف ساهر  
یحیی الظلامَ و هم هجوؤ نؤمُ  
والغربُ یرنو خائفاً أن یخلفوا  
أجدادهم و یوؤ لو لم ینعموا

(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۴۲۵)

ترجمه ابیات: «ای شرق‌تابناک، نگاه کن به چه کسانی اعتماد کرده و در میان آنان کمر به خدمت بسته‌ای.»

«تو پیوسته با چشمانی بیدار که تاریکی را روشن می‌کند، مردم شرق را زیر نظر داری، در حالی که آن‌ها در خوابند.»

«غربیان نگران چشم دوخته‌اند تا جانشین نیاکان خود شوند و آرزو می‌کنند که شرقیان به نعمت دست نیابند.»

اخوان می‌گویند:

ای مردم مسحور، کر و کور چرایید  
در عین عزا با طرب سوز چرایید؟  
هم چشم شما بیند و هم می‌شنود گوش  
ای خلق پس این قدر کر و کور چرایید؟  
(اخوان ثالث، ۱۳۷۸: ۵۵)

اخوان و ابوماضی با درک تحولات سیاسی جامعه خود به شعر اجتماعی روی آوردند و به عنوان یک شاعر اجتماعی رسالت خود را به خوبی به عهده گرفته‌اند.

ژرف‌اندیشی در مورد مسایل معنوی و ماورای طبیعت، هرگز موجب نشده است که آن‌ها اجتماع و مسایل مختلف آن را فراموش کنند. آن‌ها نه تنها یک شاعر اجتماعی هستند و با مردم جامعه خود ارتباط دارند و در غم و شادی آن‌ها شریک

هستند؛ بلکه مسایل اجتماعی را با بینشی عمیق مورد بررسی قرار می دهند و به سادگی از کنار مسایل اجتماعی نمی گذرند. جامعه آنها فقط محل زندگی و محل کارشان نیست؛ بلکه به طور کلی هر انسان آزاده و خواستار حقیقت هم وطن آن- هاست و در صورت لزوم از حقوق آنها دفاع کرده و تمام رنجها و سختیها را بر جان خریده اند.

### ۲-۷- فقر

از جمله موضوعاتی که هر دو شاعر به آن پرداخته اند، مسأله فقر است که هر دو گاه به صورت رمزی و سمبولیک به این مقوله پرداخته اند. جامعه آنها جامعه ای طبقاتی است که فرصت های نابرابر، عده ای را هر روز ثروت مندتر و عده دیگر را فقیرتر می سازد. اخوان در شعر «ناگه غروب کدامین ستاره»، با سایه خود به گشت و گذری در انبوه جمعیت می پردازد و از نزدیک با درد مردم آشنا می شود. فقر و بیچارگی مردم را درک می کند و می بیند، در حالی که کشور او سرزمین گنج- هاست، جوانان آن چگونه برای به دست آوردن تکه ای نان، انواع حقارت و خواری را تحمل می کنند:

در چارچار زمستان  
من دیدم او نیز می دید  
آن ژنده پوش جوان را که ناگاه  
صرع دروغینش از پا در انداخت  
یک چند نقش زمین بود  
آن گاه  
غلت دروغینش افکند در جوی  
جویی که لای و لجن های آن راستین بود  
و آن گاه دیدم - و با شرم و وحشت  
خون، راستی خون گلگون  
خونی که از گوشه ابروی فرد  
لای و لجن را به جای خدا و خداوند  
آلوده وحشت و شرم می کرد

(اخوان ثالث، ۱۳۸۷: ۱۰۵)

و ابوماضی در قصیده «کلوا و اشربوا»، این موضوع را بیان می کند. او فقیر و غنی را در مقابل هم قرار می دهد و بر ثروتمندان خرده می گیرد:

و إن ملأ السكك الجائعون	كلوا واشربوا أيها الأغنياء
و إن لبس الخرق البائسون	ولا تلبسوا الخنز إلا جدیدا
و حوٹوا رجالكم بالحصون	و حوٹوا قُصوركم بالرجال
و لا يبصرون الذی تصنعون	فلا تبصرون ضحایا الطوی

و إن ساءَ كُمْ أَنَّهُمْ فِي الْوُجُودِ      و أزعجكم أَنَّهُمْ يَعُولُونَ  
 مُرُوا فَتَصُولُ الْجَنُودُ عَلَيْهِمْ      تَعْلَمُهُمْ كَيْفَ فَتَكُّ الْمَنُونِ  
 فَهُمْ مُعْتَدُونَ، و هم مجرمون      و هم مقلقون، و هم ثائرون  
 (ابوماضی، ۲۰۰۴: ۶۱۷)

ترجمه: «بخورید و بیاشامید ای ثروتمندان! هر چند فقیران و گرسنگان بر در خانه‌های شما انباشته شده باشند.»  
 «لباسی جز لباس زیبا و نو بر تن نکنید، چرا که فقیران جامه‌های مندرس بر تن دارند.»

«و از خود محافظت کنید و بی خیال از قربانیان گرسنگی و فقر باشید.»  
 «آنان آن چه را که شما انجام می‌دهید، نمی‌بینند.»  
 «و اگر وجود آن‌ها شما را ناراحت می‌کند و ناله و فریاد آن‌ها شما را نگران می‌سازد، به لشکریانتان دستور دهید به آن‌ها حمله کنند و مرگ را به آن‌ها نشان دهند.»

و در جای دیگر، فقر و بی‌پناهی عامل بی‌بند و باری زن در جامعه معرفی می‌شود و برای او بدنامی به دنبال خواهد داشت.

اخوان در شعر «به مهتابی که بر گورستان می‌تابید» به این موضوع اشاره دارد:

لبخند محزون زنی ده ساله بود این  
 کز گوشه چادر سیاه دیدیم ای ماه  
 آری «زنی ده ساله» بشنو تا بگویم  
 این قصه کوتاهست و دردآلود و جان‌کاه  
 وین جا جزین لبخند، لبخندی نبینی  
 شش ساله بود این زن که با مادرش آمد  
 از یک ده گیلان به سودای زیارت  
 آن مادرک ناگاه مرد و دخترک ماند  
 و اینک شده سرمایه کسب و تجارت  
 نفرین بر این بیداد ای مهتاب، نفرین  
 بینی گدایی، هر بگامی، رقت‌انگیز  
 یا، هر بدستی، عاجزی از عمر بیزار  
 یا زین دو نفرت‌بارتر شیخ ریایی  
 هر یک به روی بارهای شهر سربار  
 چون لگه‌های ننگ و ناهمرنگ وصله

(اخوان ثالث، ۱۳۸۸: ۶۷)

و ابوماضی در قصیده «بائعه الورد»، به همین مضمون اشاره دارد:  
 يَتِيْمَةٌ مَالِهَا أُمَّ تَلُوذُ بِهَا      و لا أَبٌ إِنْ دَعَتْهُ نَحْوَهَا حَضْرًا

غریبهٌ یفتَیها البؤسُ کیفَ مَشَت  
یا سالیبِ عَفْتی مَنْ قَبْلَ تَهْجُرْنی  
ما عَزَّ فی أرضِ باریسِ مَنْ افْتَقرا...  
أردُدْ عَلی عَفافی وارْدُدْ الطُّهرا  
لاَحَ الرَّشادُ وِبانَ العیِ وَاَنْحَسرا  
(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۳۶۹)

ابوماضی بر خلاف اخوان به ریشه یابی ظلم و علت های سیاسی و اجتماعی آن نمی پردازد، بلکه با نگاهی رمانتیک و سرشار از احساس و عاطفه، توجه مخاطب را به اهمیت موضوع جلب می کند.

### ۳-۷- آزادی

یکی دیگر از مسایل اجتماعی آزادی است که هر دو آن را مهم ترین نیاز کشور خود می دانند و بر این باورند که باید لذت آزادی را چشید و آن را به دیگران نیز چشانند:

فَتَنَتْهُ محاسنُ الحریةِ  
هی اُمنیةُ الجمیعِ ولکنه  
لا سُلیمی و لا جمالُ سمیة  
أرَهَقَتْهُ الطبیعةُ البشریة  
من هَواها حتّی القلوبُ الخلیة  
غادةٌ ما عَرَفَتْ قلباً خلیاً  
(ابوماضی، ۲۰۰۶: ۶۱۹)

ترجمه: محاسن و نیکویی هایی آزادی دل او را ربوده بوده، نه نه زیبایی رویایی چون سلیمی و سمیه.

«آزادی، آرزوی همگان است؛ اما سرشت انسانی به آن ظلم می کند.»  
«آزادی، زیبارویی است که دل تمام افراد را عاشق خود گردانده؛ حتی دل های خالی از عشق را»

و اخوان در شعر «سگ ها و گرگ ها» گرگ ها را نماد افرادی می داند که عاشق آزادی و آزادگی هستند. آن ها برای رسیدن به آزادی تمام سختی ها را تحمل می کنند:

در این سرما، گرسنه، زخم خورده  
دویم آهسته سر بر برف، چون باد  
ولیکن عزت آزادگی را  
نگهبانیم، آزادیم، آزاد

(اخوان ثالث، ۱۳۸۸: ۷۷)

این مفهوم به این دلیل در اشعار هر دو بروز یافت که هر دو در دوره ای زندگی می کردند که بیگانگان بر کشور آن ها مسلط بودند. در نتیجه، آزادی را سرلوحه اشعار خود قرار دادند.

**۸- نتیجه گیری**

هر دو شاعر، شعر را به عنوان حرب‌ای برای بیدارسازی جامعه خفته به کار گرفته‌اند. این دو منتقد اجتماعی با نگاه تیزبین خود به عنوان یک مصلح اجتماعی جلوه‌گر می‌شوند. رمز پیروزی اشعار اخوان ثالث و ابوماضی در همین اجتماعی بودن اشعار آنان است. شعر هر دو بیان دردهای مشترک جامعه انسانی است. ابوماضی و اخوان، اساس کار خود را مبارزه با جهل و بیماری‌های فرهنگی، همچون: خرافات و تقلید از آباء و اجداد، قرار دادند. آن‌ها معتقدند بدبختی مردم ریشه در فقر فرهنگی دارد و ریشه محرومیت‌های اقتصادی و بی‌عدالتی‌های اجتماعی را، در عدم آگاهی مردم به حقوق خود می‌داند. هر دو از شاعرانی هستند که با حس اجتماعی نیرومندی به زندگی و سرنوشت انسانی گراییده‌اند. هر دو شاعر در اشعار اجتماعی خود، به سه موضوع فقر، آزادی و اجتناب از غرب زدگی پرداخته‌اند که اخوان ثالث به مسئله فقر، نگاهی واقع‌بینانه‌تری نسبت به ابوماضی داشت.

هر دو شاعر توجه ویژه‌ای به انسان و اجتماع نشان داده‌اند و این توجه بیش از حد به انسان باعث به وجود آمدن دیدگاه‌های مختلفی نسبت به انسان شده است.

**کتابنامه****الف: کتاب های فارسی**

- نهج البلاغه.
- ۱- آشوری، داریوش (بی‌تا) «شعر و اندیشه» تهران، نشر مرکز.
  - ۲- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۸۸) «زمستان» تهران، نشر زمستان.
  - ۳- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۸۵) «آخر شاهنامه» تهران، نشر زمستان.
  - ۴- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۸۷) «از این اوستا» تهران، نشر زمستان.
  - ۵- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۸۷) «سه کتاب (در حیاط کوچک پاییز در زندان، زندگی می‌گوید اما باز باید زیست، دوزخ اما سرد)» تهران، نشر زمستان.
  - ۶- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۸۷) «تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم» تهران، نشر زمستان.
  - ۷- اخوان ثالث، مهدی (۱۳۷۰) «صدای حیرت بیدار» به کوشش مرتضی کاخی تهران، نشر زمستان.
  - ۸- حسن‌لی، کاووس (۱۳۸۳) «گونه‌های نوآوری در شعر معاصر ایران» تهران، نشر ثالث، چاپ اول.
  - ۹- حسین پورچافی، علی (۱۳۸۴) «جریان‌های شعری معاصر فارسی (از کودتای ۱۳۳۲ تا انقلاب ۱۳۵۷)» تهران، نشر امیرکبیر، چاپ اول.



- ۱۰- دستغیب، عبدالعلی (۱۳۷۳) «نگاهی به مهدی اخوان ثالث» تهران، نشر ثالث. چاپ اول
- ۱۱- خیاط، جلال و همکاران (۱۳۸۵) «تاریخ ادبیات عرب» ترجمه محمود فضیلت، تاریخ ادبیات عرب، کرمانشاه، دانشگاه رازی، چاپ اول.
- ۱۲- درستی، احمد (۱۳۸۱) «شعر سیاسی در دوره پهلوی» تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- ۱۳- روزبه، محمد رضا (۱۳۸۱) «ادبیات معاصر ایران» تهران، نشر روزگار، چاپ اول.
- ۱۴- زرین کوب، حمید (۱۳۵۸) «چشم انداز شعر نو فارسی» تهران، نشر توس، چاپ اول.
- ۱۵- زرقانی، سیدمهدی (۱۳۸۳) «چشم انداز شعر معاصر ایران» تهران، نشر ثالث، چاپ اول.
- ۱۶- شافعی، خسرو (۱۳۸۰) «زندگی و شعر صد شاعر از رودکی تا امروز» تهران، نشر کتاب خورشید، چاپ اول.
- ۱۷- شمس لنگرودی محمدتقی لاهیجی (۱۳۷۰) «تاریخ تحلیلی شعر نو» ج ۳، تهران، نشر مرکز، چاپ اول.
- ۱۸- محمدی آملی، محمدرضا (۱۳۸۰) «آواز چگور» تهران، نشر ثالث، چاپ سوم.
- ۱۹- مختاری، محمد (۱۳۷۱) «انسان در شعر معاصر» تهران، نشر توس، چاپ اول.
- ۲۰- کاخی، مرتضی (۱۳۷۰) «باغ بی برگی» تهران، نشر زمستان، چاپ اول.
- ۲۱- میرقادری، فضل الله (۱۳۷۸) «جلوه‌های تأمل در آثار ایلیا ابوماضی» مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی.

### ب: کتابهای عربی

- ۲۲- ابوماضی، ایلیا (۱۹۸۶) «الجداول» بیروت، دارالعلم للملایین، ط ۱.
- ۲۳- \_\_\_\_\_ (۱۹۸۶) «تبر و تراب» بیروت، دارالعلم للملایین، ط ۲
- ۲۴- \_\_\_\_\_ (۱۹۸۷) «الخمایل» بیروت، دارالعلم للملایین، ط ۳
- ۲۵- \_\_\_\_\_ (۲۰۰۴) «دیوان ایلیا ابوماضی» بیروت، دارالعودة. ط ۱.
- ۲۶- \_\_\_\_\_ (۲۰۰۶) «دیوان ایلیا ابوماضی» (شاعرالمهجر الاکبر) بتحقیق صلاح الدین الهواری، بیروت، دار و مکتبه الهلال، ط ۱.
- ۲۷- برهومی، خلیل (۱۹۹۳) «ایلیا ابوماضی شاعر السؤال و الجمال» بیروت، دارالکتب العلمیه، ط ۱.
- ۲۸- حاطوم، عقیف نایف (۱۹۹۴) «ایلیا ابوماضی (حیات، شعر، نثره)» بیروت، دارحاطوم، ط ۱.
- ۲۹- شراره، عبداللطیف (۱۹۶۵) «ایلیا ابوماضی» بیروت، دار صادر. ط ۲.
- ۳۰- الناعوری، عیسی، (۱۹۵۹) «ادب المهجر» قاهره، دارالمعارف، ط ۱.